اعوذ باللَه من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

 ... بالاخره وقتی این اصطلاحات و مطالب به گوشش می‌خورد چه بسا مطالب مفیدی هم هست حالا نكته‌هایی ممكن است پیدا بشود و خود گوینده یك ظرایفی را تذكر بدهد و این حاصل خواهد شد چه طرف یك ربع صبحت كند یا سه ساعت!

 و مسئله دوم تأثیر گذاری اینهاست! این مسئله، مسئله مهمی‌است! در این گونه مجالس و مسائل مثلا همین بحثی كه ما داریم این اگر مثلا بین سی و پنج دقیقه باشد تا چهل دقیقه در این محدوده خوب است الان فرض كنید كه راجع به بحث امروز كه مربوط به كیفیت قدرت و قوت است در مؤونه استطاعت بله یك ساعت و نیم هم می‌توانم صحبت كنم با توجه به مطالب و نكاتی كه باید در آن تذكر داده بشود ولی فایده ندارد فایده‌اش چیست؟! فایده‌اش این كه در این گونه مطالب به طور كلی همه ما دارای نفس هستیم و یك آمادگی و استعدادی داریم برای پذیرش و قبول و جا افتادن و منطبق شدن فكر با همان مطلبی كه القاء می‌شود

 حالا كاری به خوبی و بدی مطلب نداریم نسبت به مطالب خلاف هم مسئله همین است بالاخره نفس یك همچنین وضعی دارد. وقتی این مسئله حاصل می‌شود كه آن حالت نشاط برای نفس محفوظ باشد وقتی برای مخاطب آن نشاط كم‌كم به ملالت گرایید استعداد برای تقبل هم سست می‌شود آن استعداد كم می‌شود دیگر آن اثر را ندارد لذا منبریهایی كه زیاد طول می‌دهند چه بسا مطالب مفیدی هم ارائه می‌دهند ولی مخاطب آن فایده ای را كه باید ببرد نمی‌برد به خصوص اگر مسائل مسائلی باشد كه خوب حال و هوای دیگری هم در آن لحاظ شده باشد و اینها ... در این گونه موارد بهتر است كه آن گوینده به این مسائل برسد علت اینكه من تأكید دارم كه در منبرها از مطالب متنوعی بهره گرفته بشود به خاطر همین جهت است كه این در یك روال عادی نماند این مسائل موجب خستگی مخاطبین نشود گوینده خودش سرحال است همین طوری دارد می‌گوید چون خودش می‌خواهد مطلب را پیگیری كند متوجّه نیست كه آن بدبخت مخاطب چه بر سرش می‌آید قشنگ و خوب دارد می‌گوید مسائل راست هم می‌گوید می‌خواهد مسئله را به یك نقطه برساند و تمام كند ولی بالاخره شرایط مخاطب را هم در نظر بگیرد! خودش را بگذارد به جای او كم كم چشمش كه روی هم افتاد و صدای خروپفش هم رفت بالا ما می‌بینیم و می‌شنویم یكدفعه بغل دستی یكی می‌زند بابا پاشو! پس رعایت این مسئله، مسئله مهمی‌است كه سخنانش با مطالب متنوع همراه باشد همین طوری موتور را روشن نكند بعد هم كوكش كند سر یك ساعتی خاموش بشود نه، این بایستی فراز و نشیب داشته باشد در صحبت، همراه با او مخاطب هم در یك حالت تازگی قرار بگیرد برای منبر قضیه طولانی شدن به طور كلی خوب نیست.

 تلمیذ: چند دقیقه باشد؟

 استاد: نیم ساعت خوب است

 تلمیذ: در بین الطلوعین هم همین

 استاد: بله نیم ساعت خوب است بیشتر نه، ده دقیقه هم مقدمه و مؤخره‌اش چهل دقیقه كافی است. دیگر نمی‌دانم از كجا آمده كه حتما یك ساعت كمتر نباشد منبریهای سابق این طور نبودند مثلا آنهایی كه دعوت می‌كردند این طرف و آن طرف سابق یادم است مثلا همین آقای فلسفی یك ساعت حرف نمی‌زد این طرف و آن طرف كه دعوتش می‌كردند یك منبری یك جا مجلس فاتحه رفت ٢٧ دقیقه اینها این جوری بودند یا ٣٥ دقیقه در جایی دیگر.

 یك وقت یك مجلسی بود كه خوب اقتضای طولانی شدن داشت مثلا فرض كنید مثل ظهرهای ماه رمضان مسجد حاج فیض اللَه ایشان یك ساعت صحبت می‌كرد و خوب هم در فوت و فن منیر واقعا استاد بود یعنی رعایت جهات ریزه‌كاریها و ظرافتها و لحن صحبت و تعبیر می‌نمود اینها همه در منبر دخالت دارد ولی این مسئله هست كه من از افراد دیگر هم می‌شنیدم كه نسبت به این یك ساعت هم برایشان ملالت داشت حالا اگر یك خورده مطلب هم سنگین باشدكه دیگر نور علی نور، آخر مجلس یادش می‌رود كه اول مجلس چی بوده! به خاطر این فوقش چهل دقیقه هر روز كفایت می‌كند یعنی نیم ساعت صحبت، یعنی یك قسمی‌آن سخنگو باید مطلب را مقدمه و مؤخره‌اش را ترتیب بدهد كه مثلا در نیم ساعت دیگر مطلب را یك جایی برساند در انتظار نگذارد برای بعد این طور در همان نقطه‌ای كه هست به یك جا برساند در مباحثی كه ما داریم مسئله‌ای دیگری مورد نظرم است در آنجا می‌گویم خوب اینها فرض كنید كه از راههای دور و این طرف و آن طرف آمدند اگر نیم ساعت و چهل دقیقه صحبت كنم انگار این خود افراد یك احساسی دارند یعنی یك مقداری هنوز بیش از این توقع طولانی شدن داشتند اتفاق افتاده در بسیاری از همین مجالس عنوان بصری كه صحبت دارم خواستم تمام كنم ولی به چهره‌ها كه نگاه می‌كنم می‌بینیم هنوز حال انتظار در آنها هست هنوز انگار به اصطلاح پر نشدند و خودم دلم نمی‌آید با اینكه خسته هستم ادامه می‌دهم مطلب را ولی در سایر موارد باید رعایت كرد.

اعوذ باللَه من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

 به دنبال كیفیت اخذ جنس از ماده و همین طور فصل از صورت، مرحوم آخوند به آن نكته دقیق در این قضیه اشاره می‌كنند و اگر مطلب را كش می‌دهند برای این است كه این مسئله به خوبی روشن بشود و جایگاه خودش را باز كند البته همان طوری كه عرض كردم مسئله و مطلب بسیار دقیقی است و این مطلب از نقطه نظر اخلاقی و سلوكی و تربیتی جای برای تأمل دارد! همین مطالب واقعا همه مطالب فلسفه فقط این صرف یك سری اطلاعات و معرفت و جهانبینی نیست! بلكه از نقطه نظر انطباق مسئله تشریع كه مسئله تزكیه و تربیت با حیثیت تكوینی است انسان بهتر می‌تواند به مواضع خودش پی ببرد و بهتر می‌تواند به موقعیت خودش اطلاع پیدا بكند واقعا اگر كسی همین بحث را و من تعجب می‌كنم این افرادی كه بویی از مطالب حكمی و فلسفی و عقلی نبردند چطور همین طور بی مهابا این مطالب را زیر سوال می‌برند و اینها را لهو و لغو و عبث می‌پندارند! بهترین فایده و نتیجه را انسان می‌تواند از این مباحث بگیرد و در امور خودش در امور شخصی و اجتماعی خودش در ارتباط با خدا این مسائل را مورد توجه قرار بدهد.

 مرحوم آخوند كه سالیان سال در یك ده و دور از مردم و در جایی كوهستان و خلوت بیخود كه این كار را نكرد آنها كه بلند شدند رفتند این مسائل را اختیار كردند و خود را از جامعه دور نگه داشتند و با قیل و قال افراد و اهل دنیا سر و كار نداشتند مغزشان عیب نداشت. مكان خلوت و در گوشه بودن است كه انسان را متوجه می‌كند! شما تا وقتی كه با افراد ارتباط دارید فرصت فكر كردن به خودتان را ندارید تا وقتی كه با مخاطب صحبت می‌كنید به خودتان نمی‌توانید بیاندیشید وقتی كه تنها شدید آن وقت كم كم به خودتان و به مسائل خودتان و به موقعیت و شخصیت و نقایص خودتان پی می‌برید! علت اینكه بزرگان به شاگردانشان دستور می‌دادند كه در شبانه روز حداقل یك یا دو ساعت را خلوت كنند در اتاق بنشینند كسی را راه ندهند نه مثل امروز زنگ موبایل و تلفن و قار و قور از این ور و آن ور هی نشوند تا دو دقیقه دارند فكر می‌كنند یك دفعه از پایین و بالا صدایتان نكنند اینها همه به خاطر چیست؟! به خاطر این است كه انسان بفهمد خوب امرزو می‌رود فردا می‌آید فردا می‌رود پس فردا می‌آید بعد هم می‌گویند بفرمایید بروید دیگر بفرمایید تشریف ببرید دیگر تمام شد!! این كه بزرگان می‌رفتند و از خانواده دور می‌شدند و هفته‌ها حتی ماهها در بین سال اینها جایی برای خلوت داشتند! علت خلوت امثال مرحوم قاضی این بود كه به این برسند علت اینكه پیغمبر غار حراء می‌رفت و از مكه و تمام جریانات مكه فاصله می‌گرفته چی بود؟ مگر همان عبادتی كه در غار حراء می‌كرد نمی‌توانست در خانه خودش بكند چه كسی در خانه خودش مزاحم بوده چه بوده قضیه! این نفس باید از اجتماع فاصله بگیرد برود در یك جای خلوت تا بفهمد چه خبر است! با بودن در این اجتماع و این مردم و سر و كله زدن با اینها انسان نمی‌تواند به آن خودی خود برسد نمی‌تواند انسان به آن وضعیت خودش برسد!! لذا قبلًا می‌بینیم بزرگان همه در منازل خودشان قبلا یك اتاق اختصاصی برای خود داشتند كسی را راه نمی‌دادند! مرحوم والد هم همین طور! یادم است روزها ایشان می‌رفتند اتاقی كه در پشت بام بود و مشغول خودشان! این طور نبود كه فقط ذكر بگویند نه وقتی كه می‌رفتند آن بالا در بسته می‌شد یعنی كسی حق نداشت كه بیاید انگار ایشان در منزل نیستند، تماس كسی نمی‌توانست بگیرد البته خوب به اذكار و مسائل هم ایشان می‌پرداختند و می‌رسیدند و این به جای خود مطالعات و درس و رسیدن به مسائل مردم و مراجعات و این حرفها در شب به جای خود. ولی این مسئله باید باشد اینها بی جهت نبوده كه این گونه رفتار می‌كردند چطور می‌شود فرض بكنید كه آدم صبح تا شب سر و كله زدن با افراد و درس و بحث و این حرفها و بعد هم خوب دوباره همین روز از نو! پس روزی از نو جایی می‌خواهد یك حسابی می‌خواهد خلوتی می‌خواهد نمی‌دانم كه این این طور باشد. مرحوم قاضی برای چه این نیمه آخر ماه رمضان می‌رفتند دهه اخر را می‌رفتند چرا؟ مگر در نجف بودن چه اشكالی دارد پیش امیرالمومنین علیه السلام بودن كه اشكال ندارد خیلی خوب است ولی بالاخره با این مردم آدم باید سر و كله بزند با این مردم بایستی بگویی سلام علیكم حال شما مدتی است نمی‌بینیم آن یكی می‌آید آقا مدتی است شما را نمی‌بینیم یكی دیگر كی منزل تشریف دارید خدمتتان برسیم آن یكی این آن آن، آن یكی! همه‌اش رفت همه‌اش بین این و آن پخش شد همه‌اش تكه تكه، یكی یكی برداشت به این و آن داد و خب دیگر چیزی برای خودش نماند چیزی دیگر برای موقعیت خودش پیدا نكرده!!

 این مرحوم آخوند رفت بدور از اغیار و از این اهل دنیا در هر صنف و لباسی فاصله گرفته! حرف خدا زدن در این كتاب گناه است خب این دارد حرف خدا را می‌زند فلسفه دارد از خدا می‌گوید خب بلند شو بیا جوابش را بده چرا فحشش می‌دهی؟! طردش می‌كنی! چرا عوام الناس را بر علیه او تحریك می‌كنی؟ آخر چرا یك مشت لات را می‌فرستی؟! چقدر در همین اصفهان مرحوم آخوند را دنبال كردند و اذیت كردند و فحش دادند! و همین علماء و آخوندهای اصفهان بالاخره كاری كردند كه شاه عباس آمد تقاضا كرد از مرحوم آخوند كه آقا بلند شو از اصفهان برو بیرون! خودش تقاضا كرد آخر سر كه برود! وقتی دید نمی‌رود گفت: آقاجان شما می‌خواهی زنده باشی یا نه یعنی آقا بنشین سر جایت حرف نزن وقتی گوش نداد كم كم قضایا جدی تر خواهد شد كه بلند شد آمد در قم و بعد هم مدتی در قم ماند در همین مدرسه فیضیه آمد البته آن موقع به این شكل نبود خیلی كوچك بود و خیلی مختصر بعد توسعه پیدا كرد این در زمان مرحوم آخوند به این كیفیت نبود. اول كسانی كه مخالفت كردند با ایشان همین به اصطلاح روحانیون و آخوندهای اینجا بودند خوب می‌دانستند و می‌شنیدند اینجا را دوباره می‌خواهد مثل اصفهان بكند هیچی آمد رفت پیش این حضرت معصومه مخلصیم چاكریم نوكریم با این وضعیت ما نمی‌توانیم اینجا باشیم رفت بیرون قم توی كوهستان كَهَك آنجا بود كه هم نزدیك قم باشد هر وقت خواست بیاید زیارت كند و همین كه دور باشد.

 اتفاقا ما یكدفعه رفتیم منزل ایشان كهك رفتیم نگاه كردیم و به رفقا كه رفتند گفتم آدم بیاید اینجا مثل اینكه نوشتنش می‌گیرد یعنی یك جوری دیگر می‌شود اصلا خانه و حال و هوا آن، وضع هندسی منزل و اینها خیلی جالب و باب طبع بود. به نظر می‌آید ایشان در حال و هوای خاصی بوده خب اینها رفتند در آنجا به خودسازی خودشان برسند دیگر چه بدبختی‌هایی دارند چه بیچارگی‌هایی دارند! بخدا اینها كاه نخورده بودند! بخدا اینها یونجه نخورده بودند! كسانی كه این حرفها را زدند، آخر تو كه یك صفحه این اسفار را نمی‌توانی بی‌غلط بگویی آخر چرا می‌آیی می‌گویی آقا ما هم می‌توانیم اسفار بگوییم؟! ولی این اسفار همه‌اش چرت و پرت است! تو بلند شو بیا جلوی من دو خط بی‌غلط این را معنا كن من اجازه اجتهاد می‌دهم چی چی این حرفها این طوری هر كسی شر و وری از دهانش در می‌آید! نه حسابی نه كتابی آخر نه ضابطه‌ای! آخر صحبت كردن راجع به اینها شر و ور است و عبث و لغویات؟! فقط از این كه گربه سكونی چند تا زاییده فقط فرض كنید كه مطالب درست و حسابی است در این مملكت! آخر اینها مسائلی دارای حساب و كتاب است اینكه ایشان الان دارند مسئله كیفیت اخذ جنس را از ماده استنتاج می‌كنند می‌خواهند ما را متوجه آن حقیقت واقعی فعلیت استعدادیه بكنند كه آن فعلیت ما فعلیت تهیؤ است نه فعلیت استعدادی! یعنی همان حیثیت ربطیه است كه آن فعلیت ما را تشكیل می‌دهد! (يا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَراءُ إِلَي اللَه وَ اللَه هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ)[[1]](#footnote-1) معنای آیه در این یك صفحه است اگر كسی بخواهد راجع به این آیه صحبت كند بایستی این یك صفحه مرحوم آخوند را در اینجا خوب مطالعه كند خوب بحث كند دقت كند كه چطور ایشان بین حیثیت فعلیه و بین حیثیت استعدادیه، حیثیت فعلیه در صورت حیثیت استعدادیه در ماده و هیولا تمیز قائل شدند و بعد ماده را استعداد محض می‌دانند. استعداد محض داشتن ماده یعنی فعلیت داشتن در این وضعیت نه فعلیت به معنای ظهور، فعلیت به معنای ظهور به واسطهصورت پیدا می‌شود! فعلیت یعنی بودن، فعلیت یعنی داشتن، فعلیت یعنی تحیز به این شرایط داشتن این معنای فعلیت است. گرچه ظهور و بروز همین فعلیت به واسطه یك فعلیت مشخصه و معینه یا متعینه و متشخصه هست كه آن عبارت از صورت باشد ولی در این كه اصل خود این ماده و هیولا دارای استعداد فعلی است نه استعداد انتظاری كه بعدا در او استعداد پیدا می‌شود كه از او تعبیر به امكان وقوعی و امكان قابلی و اینها می‌شود وقتی كه ما درباره شجر یا دربارهحدید صحبت می‌كنیم می‌گوییم آیا این استعداد برای انسان شدن دارد یا ندارد؟ می‌گوییم این استعداد، استعداد قابلی نیست بلكه این استعداد به معنای امكان ذاتی است. آن استعداد كه به مرحله فعلیت اخیره از جنین بودن است در جنین و نطفه حاصل می‌شود آن هم دارای امكان ذاتی است و هم دارای استعداد به معنای قابلیت فعلی و خارجی است درست.

 این مسئله كه این قابلیت، در ماده فعلیت داشته باشد این یك مسئله‌ای است كه آن را احساس می‌كنیم و جنس را از همین می‌گیریم درحالتی كه هویت خارجی همین ماده به صورت است یعنی همان صورتی كه شما الان دارید می‌بینید همین شیئ كه دارید در خارج می‌بینید همه‌اش همین است یعنی همه‌اش همین واقعیت است و اگر صورت تغییر كند باز همه‌اش همین است یعنی همانی كه دارید شما می‌بینید به معنای فناء ماده در صورت است یعنی با این كه این ماده از نقطه نظر فعلیت دارای فعلیت استعدادی است یعنی استعداد و تهیؤ و آمادگی را دارد یعنی واجد تقبل صورت است این واجدیت را اگر نداشت هزار تا صورت هم نمی‌توانست این ماده را به وضعیت خودش برگرداند باید این ماده قبول بكند تا اینكه این صورت بتواند این را در خود هضم و محو كند و به مخاطبین به آن كیفیتی كه خودش هست ارائه بدهد این هضمی كه می‌خواهد بكند باید چیزی باشد یا نباید باشد؟ باید یك استعداد و آمادگی و قبولی باشد یا نباشد؟ اگر این استعداد و آمادگی نباشد این صورت نمی‌تواند آن كار را انجام بدهد چطور ممكن است شما آن صورت جنین بودن را در رحم مادر كه تبدیل به (ثُمَّ أَنْشَأْناهُ خَلْقاً آخَرَ فَتَبارَكَ اللَه أَحْسَنُ الْخالِقِينَ)[[2]](#footnote-2) می‌شود، همان صورت بتواند یك حدید را در بیاورد؟ البته عرض كردم فعلا بحث ما در عالم عرض است نه جنبه طولی، در عالم ماده و صورت در عالم هیولا و صورت ما در این عالم این بحث را می‌كنیم ولی از نقطه نظر مسائل غیر عادی و امثال ذلك و كرامات واینها نه، آن صورت به هر جسمی‌كه تعلق گرفت می‌تواند او را در خود هضم كند! یا اینكه اصلا هنوز صورت جسم را بسازد! یعنی خود صورت است كه آن جسم خارجی را به این انواع مختلف و اشكال مختلف در می‌آورد در هر دو حال، چه جسمی‌وجود خارجی داشته باشد اگر صورت بیاید در او تأثیرگذار می‌باشد یا جسمی‌وجود خارجی نداشته باشد فقط صورت محض باشد مثل اراده و همت ولی و كرامت اولیاء و اعجاز انبیا و ائمه و حُجج در اینها كه خود صورت می‌آید و ماده از خود ایجاد می‌كند! خود صورت می‌آید و وزن در خارج خلق می‌كند سایه در خارج به وجود می‌آورد خود صورت می‌آید و آثار و خصوصیات ماده را برای همه نشان می‌دهد. این الان این است و وزنش هم این است هیچ تفاوتی هم ندارد بلند شو برو نگاهش كن این هم شیری است امام رضا علیه السلام درست كرده می‌خواهی امتحان كنی اگر جرأت داری برو یك متر جلوتر نگاهت كه می‌كند می‌خوری زمین این دیگر شوخی بردار نیست وضعیتش هیكلش نمی‌دانم خصوصیاتش هر شیری كه آدم در آن شك كند شیری كه امام رضا علیه السلام درست می‌كند دیگر آدم در آن شك ندارد كه خطری است كه خلاصه باید فاصله گرفت خوب این مسئله‌ای كه در اینجا به این كیفیت دارد مطرح می‌شود این به جهت همان خصوصیت ماده بودن است كه جنبه استعداد در او به فعلیت رسیده است لذا در اینجا می‌بینیم كه مرحوم آخوند می‌فرمایند كه ما وقتی كه نظر به ناطق می‌كنیم وقتی كه می‌خواهیم ناطق را تعریف بكنیم این طور نیست كه بگوییم كه در ناطق شیء له نطق یك شی‌ای است كه دارای یك حقیقتی است و آن حقیقت با خود آن اتصاف به این وصف تفاوت دارد بعد نطق بر او عارض می‌شود ناطق، نفس نطق است در این مظهر و تحقق وجود خارج نفس همان نطق در این جا عبارت است از ناطقیت. كلام مرحوم آخوند هم در اینجا حكایت از همین مسئله می‌كند كه وقتی كه آن ناطق به معنای گویا حالا به هر معنایی به معنای مدرك به معنای عاقله به معنای نفس انسانی با هر معنایی كه شما این ناطق را تصور می‌كنید این ناطق در این جا وجودش با وجود آن حیثیتی كه به او تعلق گرفته است واحد است شما در اینجا یك چیز نمی‌بینید بلكه یك حیوانیتی می‌بینید كه برای خودش دم و دستگاه خاص دارد و علاوه بر آن حیوانیت یك حالت دیگری را می‌بینید كه آن حالت به او اضافه شده وقتی كه به او اضافه شد آن حیوانیت را برگرداندبه او نه اگر شما در این، حیوانیت را می‌بینید این حیوانیت وجود خودش را از این ناطقیت اكتساب كرده اگر در آن جنب و جوش می‌بینید این را از جنبه نفسیت انسانی عاقله ناطقیت به وجود آمده منتهی خوب یك جنبه اشتراكی دارد كه ما آن جنبه اشتراك را نگاه می‌كنیم و می‌گوییم حیوانیت، هر چه هست همان صورت است منتهی آن صورت چون آن جنبه جنسیت را در خود محو می‌كند می‌شود او. یعنی جنس در اینجا می‌شود صورت، نه اینكه صورت می‌شود جنس.

 آن جنبه قابلیت كه در او فعلیت داشت آن جنبه قابلیت محو می‌شود و فعلیتی ساخته می‌شود كه آن فعلیت صورت محضه است آن وقت روی این حساب در آن مباحث بین مسائل فناء ذاتی و فناء افعال و اسمائی و صفاتی اینها را آن جا بیاورید ولی در آن جا مسئله گسترش بدهید آن جا هم این قضایا می‌آید حالا بحثش دیگر مربوط به خود شما.

 فالهیولی فة الجسم لیس الا جوهرا محضا له فة الوجود قابلیة التلبس بأیی صوری و صفی كانت خب این فقط یك جوهر است لذا ایشان فرمودند كه ما جنس را از ماده می‌گیریم نه از صورت چرا چون ماده است كه دارای فعلیت در استعداد و تهیؤ است ولی صورت این طور نیست صورت فعلیت در فعلیت است فعلیت در ظهور است فعلیت در تشخص است ولی آنی كه فعلیت دارد در استعداد داشتن، فعلیت دارد نه در ظهور، ظهور ندارد مبهم است مجمل است نفس فعلیتش یعنی تهیا محضه، خود تهیا می‌شود برای او فعلیت پیغمبر نفرموند الفقر فخری[[3]](#footnote-3) مگر می‌شود كسی كه فقیر باشد و نداشته باشد و نداشتن بشود فخر! همیشه داشتن برای انسان مایه افتخار است عدم كه مایه افتخار نیست! ولی رسول خدا صلة اللَه علیه و آله می‌فرماید این عدم برای من به فعلیت تبدیل شده امّا ما این طور نیستیم ما خیلی كار داریم تا برسیم ما تمام وجودمان صورت محضه است! تمام حقیقتمان فعلیت در فعلیت است! این حرفها چیست!! خدا كیست!! فقر و این حرفها چیست!! ماییم، علم ماست قدرت ماست نظام ماست دنیای ماست نمی‌دانم توان ماست! این همه شخصیت ماست محبوبیت ما است!! به به اینها را از خانه خاله‌مان آوردیم! خودمان كسب كردیم این همه درس خواندیم، زحمت كشیدیم، شب تا صبح كتاب روی خودمان می‌ریختیم مطالعه می‌كردیم این همه چكار اینها كجا رفته از خدا بوده این حرفها چیه این حرفها مال خودمان است! رفتیم همه اینها را كسب كردیم وپدر خودمان را در آوردیم و و سر دردو زخم معده و اعصاب خراب و عینك نمره ٣ و ٤ و ٥ و ١٠ و ٢٠ اینها را دارم به طور كلی می‌گویم اینها همه‌اش مال بنده است آخر این چیزها كی گفته از خداست! این حرفها چیست؟ اگر از خدا است پس چرا بقیه كه صاف صاف در خیابان راه می‌روند اینها عالم نشدند؟! پس اینها همه از خود ماست اینهامال ماست تمام اینها!! یعنی چه؟! یعنی صورتهای فعلیت داشتن محضه در قبال صورت فعلیه واقعة الهیه! در قبال صورت فعلیه واقعی ربوبیه، در قبال صورت فعلیه واقعیه علی قدیر حی رازق خالق معطی، در قبال این برای خودمان صورتهای فعلیه ترسیم كردیم و داریم می‌ایستیم و قد علم می‌كنیم و هل من مبارز و حریف می‌طلبیم!! ولی رسول خدا صلة اله علیه و آله صورت فعلیه‌اش صورت فعلیه فقر است! یعنی همان جنبه حقیقت فعلیه استعدادیه و تهیؤ كه در وجود ما هست ولكن به صورتهای فعلیه تقابلیه با صورت فعلی واقعی در آمده! برای رسول خدا آن صورت فعلیه جنسیه همان صورت فعلیه فصلیه شده است! آن حقیقت فعلیه ذاتیه كه فقر است و فقر ذاتی در خارج هم همان فقر صورت فعلیه خارجیه پیدا كرده دست نخورده یك سر سوزن از جای خودش، از همان امكان استعدادی و امكان ذاتی عقلی تبدیل به فعلیت خارجی شده است آن امكان ذاتی عقلی را كه نمی‌شود كسی دست بزند، آن امكان ذاتی صورت خارجیه فعلیه فقریه پیدا كرده حالا می‌فرماید الفقر فخری!! ما نمی‌توانیم بگوییم الفقر فخری چرا ما فقیر نیستیم ما دارا هستیم ما غنی هستیم كی می‌گوید ما فقیریم ما غنی هستیم ما نمی‌دانم بری هستیم ما بی نیاز هستیم ما قدرت داریم ما شوكت داریم ما چه داریم این همه داریم از خانه خاله‌مان كه نیاوردیم خودمان كسب كردیم حالا كه خودمان كسب كردیم نمی‌خواهیم به دیگری واگذار كنیم نمی‌خواهیم به خدا واگذار كنیم خدا این وسط چه كاره است؟! چرا باید به خدا واگذار كنیم ما به دست آوردیم و ما نگهش می‌داریم و هر كسی بخواهد با ما مقابله كند با او درمی‌افتیم حالا بیا این را درستش كن چون از خود می‌بینیم در مقام مقابله قرار می‌گیریم! در اینجا ببینید در این دیگ چه چیزهایی ریخته شده نخود و لوبیا و لپه این تو سر این بزن آن تو سر این بزن اینهاهمه‌اش به خاطر چیست؟! به خاطر این است كه الفقر فخری را نفهمیدیم! این كلام پیغمبر را نفهمیدیم معنای آن كلام پیغمبر در این یك صفحه مرحوم آخوند است همین یك صفحه را قشنگ خوب بفهمیم كلام رسول خدا را خواهیم فهمید! كه چطور آن امكان ذاتی برای انسان صورت فعلیه خارجی پیدا می‌كند

 كما ان الجنس لیس له الا مفهوم الجوهر الممكن له فی نفس ذاته همان طوری كه جنس و همان جوهری است كه این ممكن است برای او در نفس ذاتش الاتحاد بقیوده كه اتحاد پیدا بكند آن جوهر در نفس ذات بقیوده المنوعه یا قیوده منوعه او را، جوهر را به اصطلاح جنس را به انواع مختلفه و مشخصه در بیاورد و الامكان الاستعدادی در ماده به ازای امكان استعدادی در جنس هیچ فرق نمی‌كند یعنی همان امكان ذاتی در جنس اگر بخواهد صورت خارجی پیدا كند و مشخص بشود در یك فرد خاص، اسمش امكان استعدادی است تفاوتی از این نظر ندراد و كذلك الصوری فیه صورت در آن جنس عبارت است از همان جنسیت و اتصال، وقتی كه این صورت به آن جنس به همان جوهر ممكن فی نفس ذاته است آن جوهری كه امكان ذاتی دارد وقتی كه صورت به او تعلق بگیرد آن صورت صورت جمسیه اتصال می‌شود جسم، می‌گوییم هذا جسمٌ البته این را باز بدون جسمیت از غیر جسمیت به واسطه این جدا می‌شود ولی باز خود جسمیت یك صورت دیگری می‌خواهد كما ان الفصل له كما ان الفصل له هو مفهوم قولنا فصل برای این جسمیت عبارت است از این كه آن امتداد و هو امر بسیط لایدخل فیه شیء لا عام و لا خاصا این یك امر بسیطی است كه چیزی در او داخل نمی‌شود نه به طور عموم و نه به طور خاص در امتداد مشخص است كه در سه جهت امتداد طول و عرض و عمق این به نحو عموم این فصلیت برای این شیء است و احتیاج به چیزی ضمیمه‌ای ندارد و خود این حقیقت، آن جسمیت را تشكیل می‌دهد حیث ذكروا ان ذكر الشیء، فی تفسیر المشتقات در صدد بیان لما رجع الیه الضمیر الذی یبرز فیه لا غیر ذكر شیء در تصحیح مشتقات بیان آن چیزی هستند كه ضمیر به آنها برمی‌گردد كه بروز دارد مثلا وقتی می‌گوییم الناطق شیء له النطق منظور این نیست كه ناطق جنسٌ له النطق و جنس اینجا داخل نیست ناطق جسمٌ له النطق، جسم نیست ناطق ماده له النطق اینها نیست، این شیء له النطق این شی به همان حقیقت ناطقیت برمی‌گردد، منتهی دربیان تعریف اشیاء برای تقریب ذهن شیء را می‌آوردند اگر هم شی نیاورند طوری نیست. اینكه می‌گوییم الناطق شیء له النطق نه اینكه یك چیزی باشد فرض كنید كه الابیض كه شیء له البیاض كه شیءمنظور كتاب است له البیاض كه برای او این بیاض و سفیدی است این معنای ابیض است نه أبیض، یعنة الكتاب المقیده بالبیاض روی هم، نه تنهایی اگر تنهایی باشد خوب پس بنابراین به خود كتاب باید ابیض گفته بشود! در حالتیكه اگر این سواد نباشد شما دیگر ابیض و اسود نمی‌توانی به این بگویی اگر این بیاض نباشد شما به این صفحه دیگر ابیض نمی‌توانید بگویید چه وقت شما به این صفحه ابیض گفتید؟ وقتی هر دوی اینها با هم در جلوی چشم شما قرار گرفتند نه تنهایی بگویی این پنبه‌اش و این ماده‌اش! چون پنبه بدون بیاض قابل درك و لمس نیست احساس می‌كنید ولی نمی‌توانید ببینید و به تنهایی حتی خود پنبه خود كتان خود بیاضیت خود او هم باز عبارت از یك حقیقت مبهمه نیست كه بیاض بر او عارض شده نفس همین بیاضی كه الان ما داریم مشاهده می‌كنیم این شیء له البیاض است نفس این ورق و قرطاسی كه الان ما داریم مشاهده می‌كنیم این شئٌ له البیاض است به فناء ماده در صورت بیاضیت، در این حقیقت بیاضیت كه الان این ماده فانی شده است و به صورت قرطاس ابیض ظاهر شده لذا شیء له دلالت بر حقیقت مبهمه نمی‌كند دلالت بر همان صورت فصلیه خارجیه می‌كند منتهی با این بیان است اگر همین بیان شیء نمی‌گفتند بهتر بود تا اینكه ایجاد اشكال نكند! الناطق هو الناطق الحقیقه النطقیه نه شیء له كه یك خورده همچین انسان عادت دارد بر اینكه در مسائل حسّی و اینها بیشتر حسش را به كار ببرد تا آن مبانی عقلی خودش را و این شیئ خودش غلط انداز است در اینجا!

 پس در اینجا ایشان می‌فرمایند در ناطق این نیست كه بگویی كه شیء له النطق بر فرض هم اگر باشد آن شیء له النطق آن شیء فنای در آن نطق پیدا كرده به طوری كه نطق شده آن حقیقت خارجیه نه اینكه شیء در اینجا یك مسئله است، له النطق هم مسئله دیگر! یا آن له النطق آمده حمل بر شیءشده حالا ما به این می‌گوییم ناطق! این جور نیست مسئله شیء یك حقیقت جدا نیست تا این كه می‌گویی شیء له النطق یعنی همان، شیء در كار نیست الناطق شیء له النطق شیء را بچسبانید به آن نطق این كه می‌گویید شیء له النطق یعنی همان ناطق، همانی كه دارید می‌بینید چیزی غیر از آن نیست، حقیقتش همین حقیقت و همین صورتیت خارجیه است و یؤكد ذلك قول الشیخ فة الشفاء كه ایشان می‌فرماید ان الفصل الذی یقال بالتواطؤ آن فصلی كه به همه یك جور گفته می‌شود به تواطؤ گفته می‌شود چون فصل تشكیك ندارد البته این محل نظر است چون خود فصل دارای یك حقیقت مشككه هست بنابر یك معنای عالی و راقی كه ما آن حقیقت وجودیه را در فصل دارای مراتب تشكیك ببینیم! ولی همین فصل منطقی كه همین انسانیت است دیگر بین فرض بكنید رسول اللَه و یك فردی كه هیچ بهره‌ای از علم و اینها ندارد یكی است آن فصل منظور است این معناه شیء بصفی كذا این شیء ای است كه به صفت كذا جوهرا او كیفاً حالا می‌خواهد جوهر باشد یا كیف باشد هنوز ما نمی‌دانیم هنوز ما نمی‌دانیم كه فصل جوهر است یا كیفی است این فعلًا در وهله اول این برای ما حاصل می‌شود مثاله ان الناطق هو شیء له نطقٌ ناطق شی‌ای است برای او نطق است و لیس فی كونه شیئا له نطقٌ این نیست كه شیءای كه برای او نطق است هو انّه جوهرٌ او عرضٌ این جوهر است یا عرض الّا انّه یعرف من خارجٍ این عبارتی كه من خواندم درست بوده سایر چاپها فرق نداشته به نظر من یك چیزی اینجا كم دارد هو ان الفصل الذی یقال بالتواطؤ معناه شیء بصفی كذا جوهر او عرضا بعد از این دیگر جملهدیگری نیست یك جمله كم دارد آنكه كم است به نظر می‌رسد بهتر بود مرحوم شیخ نمی‌دانم اگر بوده حذف شده باید در اینجا بیاورند كه در وهله اول انسان شیء له بصفی كذا را می‌فهمد منتهی در نظره دقیق دیگری كه دوباره می‌خواهد مراجعه بكند در آنجا آن شیئیت را حذف می‌كند اگر ایشان این جوری می‌گفتند بهتر بود و بهتر می‌توانستند مطلب را برسانند ان الناطق هو شی له نطق و لیس فی كونه شیئاً له نطق بله ظاهرا مرحوم سبزوارة الان به ذهنم آمد مثل اینكه ایشان هم به این قضیه می‌خواهند اشاره كنند ظاهرا این طور است هو انه جوهر او عرضٌ در اینی كه شیءای برای نطق این نیست كه جوهر است یا عرض است احتمال جوهریت می‌دهیم احتمال عرضیت هم می‌دهیم هنوز معلوم نشده الّا انه یعرف من خارج بله وقتی كه ما نظر به خارج بكنیم می‌فهمیم كه این باید جوهر باشد پس در این كه شیء له نطق هم ممكن است فرض بكنید كه مثل ابیض در ابیض شما چه تصور می‌كنید ابیض جوهر است یا عرض است هیچ كدام، ممكن است شما بگوییدجوهر است ممكن است بگویید عرض است شیء له البیاض چیزی است كه بیاض است ولی وقتی كه در خارج نگاه می‌كنید می‌بینید كه این ابیض باید قبلا یك موضوعی داشته باشد كه اگر این قرطاس نبود بیاض بر این عارض نمی‌شد پس گرچه دراینجا ابیض را یك امر واحد می‌بینیم ولی این حمل بیاض بر این شیء خارجی و این اتصاف به ابیض بودن نمی‌شود جوهر باشد بلكه این باید عرض باشد كیف باید باشد ویا امثال ذلك چون احتیاج به موضوع دارد ولی در مورد ناطق نه در مورد ناطق نگاه می‌كنید باید ناطق یك موضوعی داشته باشد كه ناطق بر او حمل باشد یك حیوانی باید این جا راه برود چهار دست و پا یكدفعه ناطق از آن بالا هبطت الیك من المحل الارفع و رقاء ذات تعرّض و تمنعی محجوبه عن كل مغلطه عارض این یكدفعه از آن بالا آن نفس انسانی بیاید و یكدفعه برود توی این حیوان و بشود آقا سلام علیكم بشود حضرت آقای حجه الاسلام حالا این چیه وسط راه می‌رود حالا دیگر خودتان می‌دانید كه چیست! بنده در آن كتاب اخیرم بوده یا در قبل بوده كه آنجا خودم شنیدم از مرحوم مطهری ـ خدا رحمتشان كند ـ كه ایشان در یكی از مجالسی كه با مرحوم پدرمان داشتند من هم در آنجا حضور داشتم خودم شنیدم كه ایشان گفتند كه از مرحوم آیه اللَه آقا سید احمد خوانساری از ایشان شنیدم كه ایشان می‌گفتند كه من از مرحوم آقا شیخ حسنعلی نخودكی اصفهانی شنیدم این سلسله سند كه وقتی من در نجف مشرف به حرم می‌شدم بعد از بیرون آمدن از حرم و تشرفم به حرم بیرون بعضی از اجلّه علماء نجف را به صورت خوك می‌دیدم سلسله سند را هم گفتم حالا در بنده می‌شود تشكیك كرد این آقای فاسق فاجر به هیچ حرفش اعتباری نیست ولی خوب حالا دیگر هر كی این نظر لطف و واقع را به ما ندارد می‌تواند بقیه افراد دیگر قابل شك نیستند از مرحوم مطهری خودم شنیدم با این دو گوش خودم والّا ضمّتا و ایشان از مرحوم خوانساری و ایشان مرحوم حاج شیخ حسنعلی نخودكی این چه قدر مسئله عجیب است بعضی از اجلّه ... در این كتاب افق وحی یكی از گیرهایی كه این وزارت ارشاد داده بود گفته بود كه این عبارت باید حذف شود الان یادم آمدكه این عبارت بعضی از اجلّه یعنی چه آقا چه جوری می‌شود قضیه كه این طور باشد گفتیم خیلی خوب بابا ما دعوا نداریم پاكش می‌كنیم جور دیگر می‌نویسیم بعضی از آقایان بعضی از معاریف حالا نمی‌دانم چی نوشتند! ولی خب بدانید كه اگر خواستید دقیق نقل كنید این دست خورده است آن دست نخورده‌اش از نسخه اصل بعضی از اجلّه آن است آدم باید اصل را بداند دیگر اصل چیست! دست خورده چیست! بزك شده چیست! اینها را باید بداند!.

 آن وقت (وَ ما أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا)[[4]](#footnote-4) اولیاء خدا می‌آیند یك نگاه می‌كنند به طرف تا ته قضیه را می‌خوانند چیست! حالا مرحوم حاج شیخ حسنعلی نخودكی از عرفا نبود مرد بزرگی بود صاحب كرامات بود صاحب نفس بود مرد ممتازی بود ولی عارف چیز دیگر است! خود ایشان بارها می‌فرمود كه این مطالب را از من نپرسید، قابل برای طرح این مطالب آقا سید علی قاضی است. آن وقتی كه ایشان حیات داشتند سراغ ایشان بروید بنده قابل برای طرح این مطالب نیستیم مرد صادقی بود راست بود نداشت، نداشت صاف نمی‌گفت من دارم و فلان و این حرفها واقعا صدق داشت و بیان می‌كرد می‌گفت دربارهاین مطالب به آقای قاضی مراجعه كنید ایشان قابلیت برای تصدّی این گونه مسائل را دارد آقایان می‌آیند مسخره می‌كنند این هم آقای آقا شیخ حسنعلی كه همه‌تان قبولش دارید الّا انه یعرف من خارج از خارج ما می‌فهمیم لایمكن ان یكون هذا الشیء جوهرا او جسما این یا باید جوهر باشد یا باید جسم باشد خود ناطق چیزی را نمی‌رساند جوهر است یا عرض است خود ابیض نمی‌رساند جوهر است این را از خارج باید بفهمیم جوهر شیء له البیاض و فلان

 تلمیذ: مرحوم آقای خوانساری از خودشان هم سوال كرده بودند؟

 استاد: از خودشان نمی‌دانم البته این راجع به مرحوم آقا شیخ حسنعلی شاید منظور شما یك قضیه دیگری است چون نظیر این قضیه هست كه ایشان دیده بودند كه هر وقت كه به حرم مشرف می‌شوند وقتی كه بیرون می‌آیند عبایشان را می‌اندازند روی سرشان آن قضیه مال آن است یكی از آقایان دیده بود و اصرار كرده بود چرا شما این كار را می‌كنید نگفته بود، گفته بود كه آخر این چیه اینجا نه گرمایی است كه بخواهی چیز كنی موقع رفتن كه دیگر چیزی رو سرتان نیانداختید چرا حالا برگشتن ایشان گفته بود كه در آنجا من یك همچینین حالی پیدا می‌كنم وقتی می‌آیم بیرون نمی‌خواهم مواجه بشوم با مشاهدات خودم و بعد گفته بوده خوب مرا به چه صورت می‌بینی ایشان هم نگفت و آخر گفت تو را به صورت الاغ می‌بینم! این هم آدم خوبی بوده همین بنده خدا آدم خوبی بود این می‌گوید در نجف تسبیح دست گرفته بود و می‌گفت خدایا خر را بیامرز! نمی‌فهمیدند چه می‌گوید از این سوال می‌كند می‌گویند قضیه ما این است كه خلاصه ما خریم و تسبیح می‌گرفت و خدایا این خر را ببخشی خدایا این خر را چكار كن می‌گفت كه ما شما را به صورت خر باز هم بابا خر خوب است دیگر خوك و گرگ و پلنگ دیگر نباشیم حالا خر باشیم باز خوب است!!

مسکین خر اگر چه بی‌تمیز است‌ \*\*\* چون بار برد همی‌ برد عزیز است

گاوان و خران بار بردار \*\*\* به ز آدمیان مردم آزار

 تلمیذ: نسبت به علامه طباطبایی هم ذكر می‌كنند كه ایشان هم رؤیت می‌كردند.

 استاد: از حرم برمی‌گشتند؟.

 تلمیذ: یا اینكه در نجف كه بودند در زمان جوانی.

 استاد: خب مرحوم علامه كه صورت برزخی داشتند حتی بالاتر از این اما با این تعبیر كه از حرم برمی‌گشتند این جور بودند یا نه؟

 تلمیذ: الان شك كردم احتمالا، در نجف یقینی است در سنین جوانیشان بوده.

 استاد: البته این مسئله‌ای نیست كه حالا خیلی نیاز به مراتب داشته باشد ما در خیلی از دوستان و رفقای خودمان این مطالب را می‌شنیدیم و می‌شنویم اینها چیزی است كه طبیعی است یك وقتی یكی آمد پیش ما خیلی بنده خدا ترسیده بود و رنگش پریده بود و گفتم هان چیه نمی‌توانی برای خودت نگه داری بنده خدا عكس كسی را دیده بود عكسی در روزنامه‌ای جایی فلانی دیده بود به صورت یك درنّده است خیلی برایش عجیب بود چنان عجیب بود كه اصلا به هم ریخته بود نتوانسته بود بپذیرد تحمل كند خودش را نگه دارد گفتم باباجان حالا از این چیزها شاید زیاد ببینی باید كم كم عادت كنی توی این باغ وحش! همه چیز پیدا می‌شود باید عادت كنی.

 اینجا است كه وقتی آدم از بزرگان یك چیزهایی را می‌شنود حالا به اشاره یا كنایه آنها كه نمی‌آیند صریحا یك مطلبی را بگویند مبنای بزرگان بر كتمان و اخفاء است و اختفاء، به كنایه یك چیزی را می‌گویند طرف گرفت گرفت! ولی هیچ صریح نمی‌گوید وقت مگر اینكه یك مطلبی باشد كه شخص نیازی به كتمان برایش نداشته باشد و صراحت داشته باشد بنده در این مدتی كه با مرحوم آقای حداد بودم و مسائل ایشان را می‌دیدم خیلی ایشان در بیان این مسئله عجیب بود ولی در بعضی جاها می‌دیدم ایشان صراحت دارند جایی بود كه زمینه تصریح بوده ولی حتی به خود ما تأكید و اصرار بر این كه انسان عیب مردم را نباید بگوید و خداوند ستار العیوب است و چه اینها خیلی واقعا اگر ما اینها را نمی‌دیدیم خسر الدنیا و الاخره بودیم حالا هم معلوم نیست اوضاعمان چیست. آن قضیه قطعی بوده یك دفعه من یك قضیه‌ای نقل كردم ولی بعد از طرف من این قضیه ظاهرا با یك اضافاتی نقل شده بود قضیه‌ای كه عرض كردم این بود كه یك دفعه از مشهد می‌آمدیم به سمت تهران هوای تهران خوب نبود خیلی غبارآلود و اینها بود هیچی پیدا نبود اصلا زمین به هیچ وجهی پیدا نبود و گرد و خاك و غبار و اینها كه اصلا امكان دیدن به هیچ وجه نبود بعد در این موقع من دنبال همین بهشت زهرا می‌گشتم و بهشت زهرا و فلان و مرحوم آقا به من توصیه كرده بودند به ما همیشه این را داشته باش هر وقت از كنار بیمارستان می‌گذری یك حمد بخوان و هر وقت از كنار قبرستان یك حمد وسوره من دیگر از همان زمان هر وقت می‌گذریم می‌خوانیم این طرف و آنطرف می‌رویم و فلان یك حمد و سوره یا از كنار هر بیمارستانی كه رد می‌شویم یك حمد می‌خوانیم می‌گفت این را همیشه داشته باش! بعد كه داشتیم نزدیك می‌شدیم معمولا وقتی كه می‌آیم و همان نزدیك بهشت زهرا كه می‌رسم من یك حمد و سوره می‌خوانم، معیار من هم همین گنبد و مقام آقای خمینی است در آنجا پیداست و خود بهشت زهرا هیچ علامتی ندارد، كنارش گلدسته‌ها و فلان این شاخص ماست، همین طور دنبال این می‌گشتیم كه بالاخره این كجاست نزدیك شده بود دیگر چیزی نمانده بود، هیچی هم پیدا نبود همین كه نگاه می‌كردم یك جایی به نظرم آمد كه باید آنجا باشد خب بالاخره حال و هوا فرق می‌كند، اینجا مؤمنین و ارواح دفن هستند فرق می‌كند حال و هوا تفاوت می‌كند! ما حمد و سوره را خواندیم گفتم حالا این طور حدس زدیم به دلمان افتاده بخوانیم بعدكه از جلوی جلو برطرف شد یكدفعه دیدم همانجا بوده. مسئله‌ای كه من گفتم این بوده حالا ظاهرا یك جورهای دیگر از قول ما نقل شده.

 ظهور امام زمان علیه السلام، این نیست كه شما خیال بكنید كه فردا كه می‌شود دولتی می‌رود یك دولتی می‌آید یك حكومتی می‌رود یك حكومتی می‌آید مثل انقلاباتی كه می‌شود كودتاهایی كه می‌شود در دنیا و اینها نه باطن مردم دیگر می‌طلبد فقط حضرت را، الان این جوری نیست هنوز كار داریم! باطن این طور نباشد حضرت برای چه بیاید؟! كاری ندارد! باطن به اینجا می‌رسد كه دیگر هیچ راهی نیست فقط یك راه است همه را دیدیم همه آمدند در این صدها سال حكام آمدند امرا آمدند سلاطین آمدند!

 تلمیذ: ظهور صغری و كبری چیست؟

 استاد: اینها من درآوری است! نداریم یك همچنین چیزهایی! كبری و صغری و اكبر و اصغر اینها چیزهایی است كه خودشان هم می‌گویند و بعد هم كه طول می‌كشد می‌گویند حالا صغری دیر شد كبری چی شد! البته مقدمه برای این مسئله هم اسمشان را گذاشتند صغری بالاخره هر چیزی مقدمه می‌خوهد مقدمه می‌خواهد پذیرش آن حضرت آن وقتی كه حضرت می‌آید دیگر به عدل می‌آید به عدل آمدن یعنی چه؟ یعنی می‌آید در خانه بنده می‌گوید از این خانه بلند شو برو بیرون! این خانه به درد تو نمی‌خورد یك خانه دیگر! بنده حاضر هستم یا نه باید این پذیرش باشد! یا نه می‌گوید آقا من این قدر زحمت كشیدم برای خانه خودم، این حرفها چیه شما همین طوری می‌گویید بلند شو برو یك جای دیگر!

 تلمیذ: (فَلا وَ رَبِّكَ لا يُؤْمِنُونَ حَتَّي يُحَكِّمُوكَ)[[5]](#footnote-5)

 استاد: نه این حداقل‌اش است

 تلمیذ: فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجاً مما قضیت ویسلّموا تسلیماً ایمان خیلی پایین است.

 استاد: خوب ما كه ایمان شما را نداریم ما به اندازه خودمان است یعنی این تسلیم در برابر همه چیز دیگر مسئله این است! تسلیم در برابر فقط یك واقع!

 تلمیذ: آیه عجیب است می‌گوید لایجدوا فی انفسهم حرجاً نزد این حرفی نماند.

 استاد: خب بله پذیرش باز اشكال ندارد آدم با غر و غر هم می‌پذیرد.

 تلمیذ: ...

 استاد: رزقنا اللَه من این مطلب را در مواردی درباره مرحوم آقا می‌دیدم

 تلمیذ: حرجی نبیند؟

 استاد: بله در ارتباط با استادشان مسائلی كه پیش می‌آمد این نكته خیلی مشهود بود.

1. سوره فاطر ٣٥ آيه ١٥ [↑](#footnote-ref-1)
2. سوره المومنون ٢٣ قسمتى از آيه ١٤ [↑](#footnote-ref-2)
3. مستدرک الوسائل ج ١١ باب ٤ حديث ٨ [↑](#footnote-ref-3)
4. سوره الاسراء ١٧ ذيل آيه ٨٥ [↑](#footnote-ref-4)
5. سوره النساء ٤ آيه ٦٥ [↑](#footnote-ref-5)